

شاه قاجار شروع بتألیف آن کرده و در زمان محمدشاه بیابان رسانیده ، نیامده . زیرا هنوز در زمان وی دساتیر چاپ ملافیروزبایران نرسیده بود . همچنین برهان قاطع که در سال ۱۰۶۲ در هند نگاشته شده ، هنوز بچاپ نرسیده بود که با صدها لغت دساتیری بایران فرستاده شود . این فرهنگ در سال ۱۲۴۸ در هند بچاپ رسیده است .

پس از رسیدن دساتیر بایران در زمان ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۶۴-۱۳۱۴) و از بی در آمدن برهان قاطع ، ایرانیان برای نخستین بار در دساتیر چاپ ملافیروز دانستند که تیمسار چیست . « تیمسار ترجمه لفظ حضرت ، اگر گویند تیمسار پیغمبر ، مراد حضرت پیغمبر است » و در برهان قاطع خواندند : « تیمسار با سین بی نقطه بر وزن پیشکار کلمه ایست که آنرا بعربی حضرت میگویند » و بعدها در کتابهایی چون دبستان المذاهب و انجمن آرا بهمین لفظ مهمل برخوردند که در دبستان چنین تعریف شده :

« شت و تیمسار کلمه تعظیم است ، چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت » و در انجمن آرا تعریف شده :

« تیمسار بر وزن پیشکار در پارسی کلمه ایست برای تعظیم که بعربی آنرا حضرت خوانند و آنرا تیمسار نیز گویند » .

از آنچه گذشت لفظ تیمسار در قدیم ترین نوشته‌های که دیده شده کتاب دساتیر است و آن ساخته و پرداخته آذر کیوان نامی است که در سال ۱۰۲۷ هجری قمری در پاتنه از شهرهای هند ، مرد یا یکی از یاران و پیروان او .

آذر کیوان که زمان اکبر شاه هندی و پسرش جهانگیر را درک کرده ، سردسته گروهی بوده از تیره آبادی یا سپاسی . نویسنده دبستان المذاهب مفصلاً از اینان سخن میدارد و پنخس بزرگ این کتاب را معجزات آذر کیوان و پیروانش فرا گرفته است . گویا خود نویسنده دبستان المذاهب که با آب و تاب از اینان سخن میدارد ، از سرسپردگان همین تیره یا از همین تیره مغزان باشد . برای اینکه بدانید لفظ مهمل تیمسار و صدها لفظ مهمل دیگر ساخته چه مردمان تپی مغز و نابکاری است سلسله نسب آنان را

را بنا بدبستان المذاهب باختصار یاد آور میشویم: سلسله نسب آذر کیوان تا ساسان پنجم که آخرین پیغمبر دساتیری است برشمرده شده و از ساسان پنجم پیغمبری که بگفته دساتیر در زمان پادشاهی ساسانیان میزیسته به بالاتر برشمرده شده، میرسد بهوشنک و سیامک و کیومرث و از آنان هم گذشته میرسد به جی افرام و مه آباد یعنی خاندان پیغمبران و شهریاران ساختگی دساتیر. سلسله نسب چندتن از پیروان او میرسد بکیخسرو و پادشاه داستانی کیانی و دیگری از رستم زال یعنی جهان پهلوان نسب دارد و برخی دیگر سلسله نسب شان پیوسته است بجاماسب، وزیر کی گشتاسب. همچنین است سلسله نسب چندتن از پیروان دیگر که بسیار خواندنی و خندیدنی است.

این تیمساران و این سبکساران و پادساران خواه از ایران بهند رفته باشند و خواه در همانجا بجهان آمده باشند، گرفتار سرگیجه سختی بودند و با آمیزش با جوکیها و سادوهای هند و درویشان و قلندران و فقیران مسلمان گیج تر شدند و بیش از پیش گرفتار افکار پریشان گردیدند و نوشتهای آشفته ای چون دساتیر و شارستان چهارچهر و جام کیخسرو و زر دست افشار و فرازستان از خود بیادگار گذاشتند.

گناه انتشار الفاظ مهمل دساتیری در ایران نخست بگردن ملافیروز و پس از او بگردن محمد حسین بن خلف التبریزی نویسنده برهان قاطع است. دست سوم رضاقلیخان هدایت نویسنده انجمن آرای ناصری را باید نام برد.

از اینان که بگذریم باید از دیو نادانی گله مند بود که تا باین پایه، گروهی از مردم ایران را بیچاره ساخت که هر مهملی را میپذیرند و بکار می بندند. آری تیمسار، عنوانی که در این شانزده، هفده سال، بسران سپاه ایران داده شده، بسیار زشت و پلشت است و بهیچروی براننده هم میهنان ارجمندم نیست.

۱- در برهان قاطع که باهتمام فاضل ارجمند آقای دکتر محمد معین در تهران چاپ میرسد در هر جا که بگفت دساتیری یاد شده، گفته شده که از دساتیر است. امید است در آینده دیگر کسی فریب این مهملات را نخورد.

پایوران

پایه و رتبه هر يك از سران لشكري و سپاهی با عنوانی معلوم شده ، برخی از اینها قدیم است و برخی دیگر ساخته این هفده - هجده سال اخیر است . آنچه ساخته شده ، بهتر از الفاظ مهمل دساتیری نیست . در این گفتار برخی از آنها را یاد میکنیم .

در گفتار تیمسار گفتیم که کلمه ساربان مرکب است از سار

سرپاس

(سر) و بان (= وان) درست مانند کلمه سرپاس . ساربان

و سرپاس نظر بوجه اشتقاق آنها هر دو یکی است . اما در زبان رایج از برای مفاهیم

متفاوت از همدیگر بکار برده شده است . بان (= وان) جزء اخیر ساربان از مصدر

«پا pâ» در زبانهای باستانی چون اوستایی و فرس هخامنشی بمعنی پناه دادن و نگهداری

کردن یا نگاهداشتن است ، بهمین معنی است «پا» در سانسکریت . همین کلمه است

که در پهلوی و فارسی پایستن و پاییدن شده است . از همین بنیاد است جزء اخیر

کلمه فرس هخامنشی خشمتره پاون khshatrapâvan که نزد یونانیان ساتراپ (Satrapes)

شده یعنی شهربان ؛ در اوستا پشوپان peshu-pân ، در تفسیر پهلوی اوستا شده پهل

بان یعنی پل بان . هیئت دیگر بان در فارسی «وان» در جزء کلماتی چون اشتروان و

ستوروان و پالیزوان و رزوان (= رزبان) و انگشتوانه دیده میشود که «ب» به

«و» تبدیل یافته ، چنانکه در واژه های بزغ = وزغ ؛ بالا = والا ؛ تراش = تراوش ؛ برز =

ورز ؛ گرما به = گرماوه ؛ بل = ول . این لغت اخیر در فارسی عامیانه پنداشته شده ، اما

فقط در آن «ب» به «و» تبدیل یافته و مخفف است از پهل .^۱

پاس جزء اخیر سرپاس ، معادل آن در اوستا پاتره pâthra (pâthra-vant)

۱- در لغت اسدی این شعر از آغاجی از برای بل = پهل گواہ آورده شده :

بل تاجگرم خشک هود و اب نماید بر روی من آبی است کز ود جله توان کرد

و در فرهنگ رشیدی این شعر از شرف شغروه یاد گردیده :

مرا گویی بگو حال دل خویش دلت خونی شود بل تا نگویم

آمده که بمعنی پناه و نگهدار ، از مصدر « پا pâ » پاییدن است .

سرپاس بمعنی سر پاسبان که در این سالهای اخیر از برای تعیین درجهٔ یکی از پایوران شهر بانی بکار رفته ، لغت درستی است . ساخته لغت سازان نیست بسا پیش از اینان در زبان ما رایج بوده ، ابن یمن (۱۸۵ - ۷۶۹ هجری) گوید

بجز خیال کسی شبروی نخواهد کرد در آن دیار که سرپاس تو عسس باشد

مشتبه نشود با سرپاس بمعنی گرز

پس از یاد آوری سار (سر) و بان (= وان) بمعنی ساربان که از او در گفتار تیمسار

سخن داشتیم روشن است و باید سر پاسبان باشد ازومی ندارد سار را بمعنی شتر پنداریم دیگر اینکه در لفظ و معنی سروان و ساربان یکی است از سروان یاد خواهیم کرد .

دو لغت بسیار کهنسال فارسی است که با سر و سار ترکیب یافته

سردار - سالار و هر دو شایسته بود از برای درجات لشکری برگزیده شود

تا نیازی بساختن الفاظ مهمل نباشد .

سردار و سالار هر دو بیک معنی است و يك کلمه است بدو هیئت اگر در پارسی

باستان بجای مانده بود ، بایستی سار و داره sârô-dâra باشد در لغت سالار « ر » به

«ل» تبدیل یافته و «دال» افتاده است

تبدیل «ر» به «ل» در لغات فارسی بسیار رایج است از آنها است سو فار = سو فال ؛

سوراخ = سولاخ

۱ - سرپاس بمعنی گرز در لغت اسدی چنین تعریف شده : سرپاس لغتی باشد که خانگیان

دارند ، آلت حرب است ، عنصری گویند

بر سر نو همی زند سر پاس

تو چگونه رمی زدست اجل

در فرهنگ سروری از فردوسی بگواه آورده

همه گوش بر بانگ سرپاس بود

دل سرکشان پر ز سواس بود

و گفته «سرپاش بشین نیز آمده» ، گمان میبرم سرپاس بمعنی گرز از مصدر پاشیدن باشد و از مواردی است که

«شین» به سین تغییر یافته چون سار = سار که در گفتار تیمسار یاد کردیم .

در اینجا یاد آور میشویم که در سریایان بمعنی عمامه (دستار) ناگزیر همان جزء بان = بان - وان

بجای مانده

برزم شاه کرد آن عمرو عنتر

گرو زنتی بجای حیدری کرد

نه سرپایانش بایستی نه مغفر (دقیقی نقل از لغت اسدی)

نش آهن درع بایستی نه دلدل

سالار از برای مطلق سرو رئیس میآید، چنانکه سالارخوان یا خوان سالار؛
کاروان سالار؛ نسا سالار (مردم کوش، در نوشتهای دینی زرتشتیان)؛ سالاربار؛
سرو سرور و بزرك در بار است:

بسالار بار آن زمان گفت شاه
که بنشین بر در بارگاه
(فردوسی)

در نوشتهای پهلوی و در نوشتهای برخی از نویسندگان ایرانی و تازی آمده:
واستریوشان سالار - سرو بزرك کشاورزان؛ پیکان سالار - سرو بزرك لشکریان پیاده؛
پشتیبان سالار - سرو بزرك پاسبانان و نگهبانان. ^۱ سالار در نوشتهای پهلوی سارار آمده:
سارار خدای.

همچنین سردار را بمعنی مطلق سرو بزرك آورده اند، در نوشتهای پهلوی
آمده: آخورپتان سردار - سرو و بزرك آخر، اسطبل؛ اختر ماران سردار - سرو و
بزرك اختر شماران؛ اسواران سردار - سرو و بزرك سواران؛ هندمان کاران سردار -
سرو و بزرك مراسم و تشریفات؛ پیشاک سردار - سرو و بزرك پیشه‌وران؛ دوتک سردار -
سرو و بزرك خانواده و دودمان. ^۲

سرهنگ: سر + هنگ یا سر آهنگ، باجزء (پرفیکس préfixe)
سرهنگ - سرتیب «ا» از مصدر هنجیدن یا آهنجیدن که بمعنی بر آهینختن
و کشیدن است ^۳ از لغات بسیار کهنسال فارسی است و در کهنترین اسناد فارسی هم بکار
رفته است، در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده:

«و کنارنگ پسر سرهنگ پرویز بود.» ^۴

۱- ارتخشیر بابکان Artachshîr î Pâpakân Von Nöldeke, Göttingen
تاریخ طبری 1879 S. 62; Tabari übersetzt von Nöldeke, Leiden 1879
S. 110 u. S. 445 u. S. 448; L. Iran Sous les Sassanides par Chr-
istensen, Copenhague 1938 p. 126 et 203

۲- Zur Kenntnis der mitteliranischen Mundarten III Von Chris-
Bartholomae, Heidelberg 1920 S. 21 u. 23 u. 33 u. 34

۳- نگاه کنید بفرهنگ ایران باستان تألیف نگارنده بخش نخست ص ۸۵-۸۶
(۴) نگاه کنید به بیست مقاله قزوینی جلد دوم باهتمام عباس اقبال ۱۳۱۳ ص ۵۷

فردوسی در شاهنامه گوید :

نوشته در آن نامه شهریار
سر آهنک مردان نبرده سوار

اما سر تیب در هیچ جا نیامده ، گویا در زمان فتحعلی شاه قاجار (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ هجری قمری) ساخته شده است .

ناگزیر از لغت کهنسال فارسی سرهنگ (سر آهنک) اقتباس گردیده است . جزء اخیر کلمه باید تیب type فرانسه باشد . هیچ کمان نمیرود که تیب در لفظ سر تیب یا سر تیب از کلمه تیب فارسی باشد که در فرهنگها بمعنی سرگشته و سرگردان یا آشفته و پریشان گرفته شده و متابع و مرادف شیب یاد گردیده :

شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب
فرزند آدمی بتواند بشیب و تیب

(رودکی)

نبوده مرا هیچ با تو عتیب
مرا بی گنه کرده شیب و تیب

(دقیقی)

سرگرد - سروان
سرگرد بجای کماندان commandant ساخته شده و پیشتر یاور میگفتند . چه خوب بوده همین لغت کهنسال و درست فارسی را نگاه میداشتند و با لفظ ساختگی سرگرد نمیداختند .

گرد در ادبیات ما بمعنی دلیر و یل و پهلوان است .

بهمومان چنین گفت سهراب گرد
که اندیشه از دل بیاید سترد

(فردوسی)

ز طهمورت گرد بودش نژاد
پدر بر پدر بر همیداشت یاد

(فردوسی)

در آن انبوه گردان و سوران
وزان شمشیر زخم و تیر باران
گرامی باب و یسه گرد قارن
بگری قارن از گردان و پرو
بزاری کشته شد بر دست دشمن
صد و سی گرد کشته گشت با او

(ویس و رامین ص ۶۲)

در پهلوی گورت *gurt* و گورتیه *gurtih* یعنی گرد و گردی این کلمه را از مصدر ور *var* دانسته‌اند که در اوستا و پارسی باستان بمعنی پوشاندن و نگهداری کردن است.

از مشتقات همین مصدر، در اوستا *varetha* «ورثمن» و *varcīman* یاد شده که هر دو سلاحی است چون زره و جوشن از برای مدافعه یا نگهداری خویش از گزند سلاح همآورد.

در کتاب مینو خرد گورتیه *gurtih* جامه‌ایست که جنگجویان بتن کرده، از آسیب جنگ ابزار دشمن خود بپوشانند. یکی دیگر از مشتقات این مصدر با جزء (پرفیکس) «هم» *hām varti* در اوستا بسیار بکاررفته چنانکه در مهریشت در فقرات ۶۶ و ۷۱ و زامیادیشث باره ۳۸ و یسنا ۶۲ باره ۵ و جزاینها بمعنی پهلوانی و دلاوری است.^۲

چون از عنوان سرگرد معنی رئیس گروه و فوج و دسته برمیآید، نمیتوان گفت که لغت سازان معنی اصلی گرد را رعایت کرده باشند.

اینان نیز همان کار سازنده لفظ «تیمسار» را کرده، دو کلمه را بدون هیچ مناسبتی بهم پیوسته و پس از آن يك مفهوم آنچه‌انکه خواستند، بآن دادند.

گفتیم سرگرد بجای یاور پیشین ساخته شده، در اینجا باید بیفزاییم که یاور در فارسی بمعنی دسته هاون هم هست:

قدر از سر گرز اوساخت یاور قضا از سر خصم او یافت هاون

(نزاری)

Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp. 1810; —
Grundriss der Neupersischen Etymologie von Paul Horn, Strassburg
1893 No. 899; persische Studien von H. Hübschmann, Strassburg
1895 S. 91;

Hilfsbuch des pehlevie Von Nyberg Uppsala 1928 S. 87;
The Foundations of The Iranian Religions by L. H. Gray (K. R.
C. Oriental Institute No. 5) Bombay p. 248.

همچو یاور شده سرگزت تا چو یا نه کند سر دشمن^۱
 شاید ظریفی بگوید که کلمه سرگرد را بجای یاور ساخته‌اند تا با دسته هاون
 مشتبه نشود.

سروان^۲ بجای کاپیتان capitaine ساخته شده است. ناگزیر سازنده آن پیش
 خود اندیشیده در این لغت فرانسه، کلمه سر (از کاپوس capus لاتین) موجود است و
 با چسباندن وان (= بان) بآن میشود کاپیتان. اما هیچ بخیالش نیامده که يك «ساربان»
 دیگر، ساخته است و آنرا یاد کردیم و گفتیم بحدس ناخوش جزء اول آنرا که سار باشد
 شتر پنداشته‌اند و دیگر اینکه آن لغت سازنده ندانست که سروان اسم جایی است در
 ایران که بسیاری از جغرافیایان و یاد کرده‌اند و متأخرتر از همه حمدالله مستوفی
 در نزهة القلوب^۳.

ستوان بجای lieutenant فرانسه و نایب پیشین و از برای رتبه
 ستوان - استوار پایین‌تر از او (sous officier) استوار ساخته شده است. این
 دو کلمه یکی است و هر دو به معنی محکم است، جز اینکه با يك مهارت احمقانه از کلمه
 استوان الف را انداخته، ستوان ساخته‌اند، مانند حذف الف در کلمات اشتر و اشکم و
 اشکاف = شتر - شکم - شکاف.

بنابر این استوار و استوان بدون هیچگونه تفاوتی از همدیگر، یکی است و جز
 محکم و پایدار و با دوام مفهوم دیگری ندارد و به همین مفهوم نیز بکار رفته:
 یمینی که دولت بدو کارگر امینی که ملت بدو استوار (عنصری)

۱- یا نه که معنی هاون است در اوستایی که امروزه در دست داریم نیامده، اما هاون مکرراً
 هاونه hâvana و دسته هاون یا ورته yâvarena یاد گردیده، از آنجمله در فقرة ۱۰ از فرگرد
 چهاردهم و نهمین.

یاور لغتی که بجای آن سرگرد ساخته شده، در اوستا اورavar و در پهلوی و فارسی باور
 یا یارور (= یار) از لغات رایج و دیرین ایران است.

۲- در صورة الارض ابن حوقل، چاپ دوم لیدن ۱۸۳۹ القسم الثانی ص ۴۱۴ و در مسالك
 الامالك اصطخری چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۲۳۸ و در تاریخ سیستان چاپ تهران ۱۳۱۴ شمسی باهتمام
 ملك الشعرا بهار ص ۳۰ «سروان یکی از کوردهای سیستان یاد گردیده است.»

۳- نزهة القلوب چاپ لیدن ۱۳۳۱ ص ۶۵.

پذیرفتیم دین و استوانیم بجز پیغمبر پاکش ندانیم
(زراشت بهرام پژدو)

در شاهنامه استواران بمعنی معتمدین بکاررفته :

پرستنده با او پیامد چهار که خاقان بدیشان بدی استوار
چومهران ستاد آن سخنها شنید بیاورد با استواران کلید

همچنین است در ویس و رامین :

شه شاهان فرستاد استواران بهر سو هم پیاده هم سواران

در مینو خرد آمده : مرد دانا و دین استوان^۱.

«وان» در لغت استوان يك سوفيکس (suffixe) ياپساوند، مثل جزء اشتروان، باغبان، ساروان، مرزبان و جز اینها که یاد کردیم نیست، بلکه همان جزء ياپساوندی است که در لغت استوار هم دیده میشود، فقط در استوان حرف «نون» جای حرف «را» در استوار را گرفته است.

در زبانهای ایران نیز اینگونه تبدیل همانند بسیار دارد. از آنهاست زفر = زفن
zafan = zafar (زفر : پوزه، دهان)؛ بئور = بئون baevan = baêvar (بیور،
دهزار)؛ ثنور = ثنون thanvan = thanvar (کمان)؛ ایر = این ayan = ayar (روز)؛
خشپر = خشپن khshapan = khshapar (شب) و جز اینها که بهر دو هیئت، بدون هیچ
امتیازی از هم دیگر در اوستا بکاررفته است.

استوار مرکب است از دو جزء. نخست «است» که بمعنی استخوان است. همین
کلمه است که استه و هسته شده، تخم و دانه میوه‌ها چنین خوانده میشود، پیاسته
(پیل + استه) استخوان فیل یا عاج است. استودان یا ستودان (= استخوان دان)

۱ - شاهنامه چاپ بروخیم جلد ۸ ص ۲۴۳۵ : ویس و رامین با اهتمام مینوی تهران ۱۳۱۴

ص ۲۸۷؛ مینو خرد فصل ۶۱ فقره ۶

چاهی است در میان دخمه که در آن استخوانهای مردگان ریزند.^۱ در اوستا است ast
(در سانسکریت استی asthi) بمعنی استخوان بسیار بکار رفته و استونت astvant که در
پهلوی استومند astomand گویند یعنی جسمانی و مادی^۲، در مقابل مثنیوه mainyava
یعنی مینویی یا روحانی.

همچنین در اوستا استنتات astentât بمعنی نیروی زندگی یا جان است.^۳

دوم سوفیکس یا پساوند « وار » (: واره) که در اوستا و پارسی باستان بره
bara برنده از مصدر بر bar (بردن) آمده است.^۴ همچنین در اوستا وره vara
(gadha—vara گنده وره) یعنی گرز برنده یا گرز دار و مسلح بگرز بکار رفته
است.^۵

این جزء همان است که در کلمات مرکب امیدوار و بزرگوار و سوگوار و شاهوار

۱- چو بر روی ساعد نهد سر بخواب

سمن را از پیسلسته سازد ستون
عنصری (نقل از فرهنگ سروری)
مکن از ماه تابان عنبرین موی ؛
نگار قندهار و شمسه چین
ویس ورامین من ۶۷ و ۴۰۷ چاپ تهران
آیین جهان چونین تا کردن گردان شد
(رودکی)

مزن پیلستکین دو دست بر روی
بت پیلستکین و ماه سیمین

مرده نشود زنده ، زنده بستودان شد

ستودان همی سازدش ذال زر

ندارد همی چنک دای و پیر
شاهنامه چاپ بروخیم جلد اول ص ۲۵۲
ستودان فرخ سیامک در اوست

چنین گفت کابین حصن جایی نکوست

گرشاسب نامه اسدی ص ۱۷۸

—۲— Hilfsbuch des pehlevi von Nyberg S. 24

—۳— در یسنا ۴۱ باره ۳ آمده و در تفسیر پهلوی اوستا گفته شده که تن و جان از آن
بایدار است .

—۴— تبدیل حرف با و واو بهمدیگر در لهجه‌های ایرانی بسیار رایج است ، از آنهاست
« بردن » که با جز، آ (برفیکس) « آوردن » شده است .

—۵— گنده وره Gadha—Vara (گرز بر یا گرزور ، دارنده گرز یا مسلح بگرز) در
یسنا فقره ۱۰ و فروردین یشت فقرات ۶۱ و ۱۳۶ بکار رفته و در پهلوی به گذور گردانیده شده است .
گداه Gadhâ (گرز) جدا گانه در مهر یشت فقرات ۱۰۱ و ۱۳۱ آمده و در گزارش پهلوی
اوستا شده گد بجای گرز فارسی در اوستا و زره Vazra آمده است .

و سبزه‌وار دیده میشود و بهیئت زاره در کلمات گوشواره و گاهواره و چراغواره و بهیئت اور (ur) در کلمات رنجور و مزدور و دستور و گنجور و خوشور و بهیئت ور در کلمات جانور و داور و نامور و بارور و تاجور و پایور و نیزه‌ور و کمان‌ور و سپرور و جوشنور و سخنور^۱ و بهیئت بر در کلمات راهبر و پیامبر (پیغمبر) و زنبور (زنبیل) دیده میشود .

بنابر این استوار یعنی استخواندار یا پا برجا یا پایدار و سخت و محکم و هیئت دیگر این کلمه که استوان باشد بی‌کم و بیش بهمین معنی است .

کسی که از این کلمه اخیر الف را انداخته ، ستوان ساخته ، شاید خواسته چنین وانمود کند که این کلمه مرکب است از « ست » و « وان » ، مثل کلمه سروان : مرکب از « سر » و « وان » . در این صورت باید « ست » جداگانه لغتی باشد و دارای يك معنی مستقل . آن لغت کدام است ؟ همان استخوان است که ستخوان هم گفته شده است ؟^۲ کمان میکنم در سر اینگونه کلمات هر چند سخن بداریم و رنج فراوان بریم بهمین نتیجه برسیم که در سر تیمسار رسیدیم ، یعنی در انجام چیزی جز يك لفظ مهمل نیابیم . در میان الفاظ ساختگی که یاد کردیم ، ملوان و خلبان سر آمد

ملوان - خلبان آنهاست . این يك جفت مهمل بخوبی نمودار مسخرگی سازنده و سادگی پذیرنده آنهاست .

ملوان بجای ملاح و خلبان بجای هوانورد یا هواپیما (pilot) ساخته شده است . دو جزء آنها را که « وان » و « بان » باشد و هر دو یکی است ، یاد کردیم . میماند

(۱) نیزه‌وران در سفرنامه ناصر خسرو ص ۶۶ آمده است :

بتوران نیست همچو او کمان ور	بفرمانش رونده مرغ با پر
پیاده بسی کرد خاقان پرست	سپروز همه با کمانها بدست
چو جنگی سپاهی فزون از شمار	زره پوش و جوشنور و ترکدار
	گر شاسب نامه ص ۳۳۹

(۲) در باره کلمه استخوان : است + اخو (نیروی زندگی Phl. axv Avesta ahu)

نگاه کنید به Oriental Studies In honour of C. E. Pavry, London 1933 p. 33

دو جزء اولی آنها که مل و خل باشد . ناگزیر هیچکس نمیداند که اینها چیست ، زیرا هیچیک از آنها در دستایر و برهان قاطع و انجمن آرا که سرچشمه اینگونه مهملات است یافت نمیشود . شاید در سرچشمه‌های آلوده‌تری چون پرورز نگارش و سنگلاخ و نامه پارسی و ایران کوده پیدا شود !

پس از جستجو دانسته شد که در لهجه کردی مله بمعنی شنا و مله‌وان شناگر است . شنیدم در کرانه‌های خلیج فارس نیز بمعنی بحری یا ملاح رایج است . پس از یافتن مأخذ شك روی داد که آیا مله در کردی ریشه و بن آریایی و ایرانی دارد ، یا در آن لهجه مانند صدها لغت دیگر بیگانه است .

در باره لهجه کردی اینگونه تردید بجاست . هر چند کردها در هر جا که باشند خواه در ایران و ترکیه و خواه در عراق و سوریه ، در نژاد و لهجه ایرانی آنان شبیه نیست ، اما ممکن است لهجه آنان مانند خود زبان فارسی و همه لهجات ایرانی با الفاظ بیگانه در آمیخته باشد ، بویژه اگر آنان را از بازماندگان مادها بدانیم و خودشان نیز خواستارند که چنین کسانی باشند ، در میان همه اقوام ایرانی ، قدیمترین مردمانی از ایران زمین هستند که از روزگاران بسیار قدیم ، در تماس طوایف سامی نژادان در آمدند .

رخنه زبان آرامی (سریانی) بلهجه کردی پیش از تاخت و تاز عرب آسان بوده ، چنانکه پهلوی زبان رایج روزگاران اشکانیان و ساسانیان ، از این رخنه دور نماند ، صدها لغت آرامی که هزارش خوانند در نوشته‌های پهلوی یادگار همان روزگاران و بسا پیشتر از آن دوران ، از زمان هخامنشیان است .

پس کردها که در مغرب ایران در همسایگی سامی زبانان میزیستند ، بناچار الفاظی از همدیگر بعاریت میگرفتند .

در جستجوی مله ، دریافتم که این کلمه از چندین هزار سال پیش از میلاد مسیح بگواهی آثار تاریخی ، در سرزمین عراق کنونی وجود داشته و در همه زبانهای سامی با اندک تغییری ، راه یافته و پس از آن بزبان عربی رسیده است .

مله^۲ malah از زبان شومر shumer (شنعار) داخل اکد Akkad گردیده، گفتند ملهو malahu؛ از زبان اکد به ارامی رسیده، گفتند ملاهه mallâha؛ در زبان عبری شده ماله mallah؛ در لغات زبان بابلی و آشوری ملهو malahu (ملاحو malâhu) یاد گردیده و ملهوتو malahwtu بمعنی خدمت در کارهای کشتی است. لغت هایی که در زبانهای سامی برشمردیم، همه بمعنی کشتی بان است.

ملاح در زبان عربی همین لغت دیرین شومری و اکدی است که پیش از برپاشدن دولت بابل در جنوب و پیش از بسر کار آمدن پادشاهی آشور در شمال عراق کنونی زبانزد مردمان آن دیار بود.

چند لغتی هم از این دو قوم کهنسال، بدستیاری بابلیها و آشوریها و ارامیها داخل ایران شده و هنوز در فارسی موجود است و در اینجا از یاد کردن آنها خود داری میکنیم تا در گفتاری دیگر از آنها سخن بداریم.

از اینکه ماله هیئت کردی همین لغت اصلا شومری است، نباید در آن شك باشد. فقط صحبت در این است که آیا این لغت در لهجه کردی از ارامیها (سریانیها) بیادگار مانده یا مانند صدها لغت دیگر از عربها بآنان رسیده و تحریف گردیده است. این شك آنگاه برکنار گردد که از لهجه کردی سند قدیمی بدست بیاید، گویا از بخت بد از این لهجه آثار کتبی نسبتاً قدیم موجود نباشد.

از آنچه گذشت ماله در لغت ملوان ایرانی نیست، چون لغت سازان آن را از زبان کردی گرفته اند آن را ایرانی پنداشته اند، غافل از اینکه در این لهجه صدها لغت عربی یا سامی موجود است و باندازه ای تحریف شده که باز شناختن آنها بسیار دشوار است

Schifferstellung, Schifferdienst (۱)

نگاه کنید به: Assyrische Handwörter Von F. Delitzsch. Leipzig 1896 Sp. 412

Akkadische Fremdwörter von H. Zimmern, Leipzig 1917 S. 45

Babylonisch – Assyrisches Glossary Von Carl Bezold, Heidelberg 1926 S. 174.

در باره شومر و اکد نگاه کنید بفرهنگ ایران باستان، تالیف نگارنده، بخش نخست

و آنها را بصورت اصلی عربی یا آرامی نشان دادن ، آسان نیست .

بيك فرهنگ كوچك كردی كه نگاه كردم این کلمات را در آن یافتم :

بغیلی - دوله من - شادت - شله - شم - لومه - وخت - ولات و جز اینها .

این کلمات را هم شاید لغت سازان مانند مله از واژه های بسیار کهنسال ایرانی پندارند اما از بخت بد در مقابل آنها نوشته شده : بخیلی - دولت مند - شهادت - شعله - شمع -

ملا مت - وقت - ولایت .^۱

از کردی گذشته ، گفتیم در کرانه دریای فارس هم مله بمعنی ملاح رایج است ،

یعنی در همان مرز و بومهایی که نفوذ لغت عرب بیش از هر جای دیگر ایران زمین هویدا است .

آری ملاح عربی ، بصورت مله خراب و تپاه شده بخورد ، گرسنگان زبان فارسی

داده شده است .

اینك خله : چون خلبان بمعنی هوانورد گرفته شده ، شاید خوانندگان ارجمند

گمان برند که « خله » چیزی باشد متعلق بهوا و آسمان و سپهر و کهکشان و عالم

زبرین و چرخ برین و گنبد گردون و فضای نیلگون و طارم فیروزه و جولاجورد .

نه هیچکدام اینها نیست ، خله چوب درازی است که با آن کشتی رانند ، امروزه پارو

گوییم و عربی مردی خوانند .

مناسب تر بود که این پارو را بدست دریانورد داده اورا خلبان میخواندند . بجای

ملوان .

ریشه و بن خله را ندانستم از کجا و چیست . اما دیرگاهی است که در زبان ما

بکار رفته معانی گوناگون بآن داده شده ، غالباً بمعنی پارو بکار آمده و در فرهنگها چنین

چیزی تعریف گردیده است .

آنچه در فرهنگها و اشعار گویندگان در این لغت آمده همان را در اینجا یاد میکنیم

تا خوانندگان خود حکم کنند که خله چیست و خلبان کیست .

۱- بخش ششم از لهجه کردی گرد آورده دکتر محمد مگری

در لغت اسدی آمده: «خله آلتی باشد که ملاحان دارند و کشتی بدان رانند.»
عسجدی گوید:

تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس
خله اش دوپای و بیلش دست و مرغابیش کشتی بان

خله دیگر

خله و یافه و هرزه یکی است و آنچه کم شود همین
عنصری گفت:

او مر آن را در آن یله کرد دست مهر او را ز دل خله کرد دست^۱

در فرهنگ جهانگیری آمده: خله با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند.

حکیم ناصر خسرو راست:

آب تیز است اینجهان کشتیت را بادبان کن طاعت و دانش خله

فردوسی فرماید:

سر بادبان تیز بر کاشتی خله پیش ملاح بگذاشتی

دوم بمعنی خالی آمده، سنائی گفته:

مرد دین باش و مال را یله کن خیر دنیا بجملگی خله کن

سوم هر چیز خله را گویند. چهارم بادی بود خلنده که در شکم آدمی و نیز

در اعضاء آدمی پیدا شود.

امیر خسرو این هر دو معنی را بنظم آورده:

۱- لغت اسدی چاپ تهران و چاپ کتکن (در آلمان) در این لغت با هم اندکی اختلاف دارند.
آنچه را از این دو، درست تر دیدم همان را نگاشتم. در لغت اسدی تهران نیز آمده: خله دیگر
چیزی را گویند که کم شده باشد، بوشکور گوید:

ترا خاموشی امروز روی نیست اگر چه حکیمی خله داری؟

در اسدی چاپ آلمان یکی از معانی خله بمعنی یافه یا هرزه درست مینماید. چنانکه خواهیم

دید خله تقریباً بهمین معنی در شاهنامه هم آمده است.

در يك نسخه لغت اسدی «نسخه نججوانی» در حاشیه نیز «خله و یافه کم شده بود» نوشته شده است.

هر خله خار که خوردم بکشت صد خله خار بجانم شکست [؟]

مسعود سعد سلمان بنظم آورده :

روی هاتابان ز خشم اندامها پیچان ز بغض

گوییا دارند باد لقوه و درد خله

درفر هنگ سروری آمده : خله بفتح خا و لام مخفف هذیان و هرزه گفتن باشد.

شمس فخری گوید :

هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست نزدیک عقل باشد افسانه و خله

و نیز بمعنی کم شده بود و در نسخه میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا

برخیزد آمده ، مثال این معنی مسعود سعد گوید :

روی هاتابان ز خشم اندامها پیچان ز بغض

گوییا دارند باد لقوه و درد خله

و نیز بمعنی آنچه سر تیز آمده که در جایی فرو برند ، چون درفش و جوالدوز

و امثال آن . امیر خسرو گوید :

آدمیان را سخنی بس بود گسار بود کش خله در پس بود

درفر هنگ رشیدی آمده : خله بفتح حین چیزی سر تیز که جایی فرو برند و بخلانند

چون درفش و جوالدوز و مانند آن .

خسرو گوید :

آدمیان را سخنی بس بود گسار بود کش خله در پس بود

و بدین مناسبت عموماً گویند هر دردی را که از مفاصل اعضا و احشا ناگاه

برخیزد و احساس تیرک زدن در آن شود و خصوصاً اوجاع باطنی و درد پهلو را .

مسعود گوید :

روپها تابان ز خشم اندامها پیچان ز بغض

گوییا دارند باد لقوه و درد خله

و بر قول و فعل که دل از آن آزرده شود نیز اطلاق کنند ، چنانکه این چیز

خله خاطر است . سنائی گوید :

نیست ازین جز خیال نیست از آن جز خله^۱

و بضم خا و فتح لام چوبی که بآن کشتی رانند و خله چوب نیز گویند . بتازی
مردی گویند بوزن خوردی . فردوسی گوید :

خورش کرد و پوشش فراوان یله بملاح و آنکس که کردی خله

برهان قاطع : خله بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی میرانند و باین
معنی بضم هم آمده است و چیزی که خلعده و فرورونده درجایی باشد ، مانند سوزن
و جوال دوز و درفش

در فرهنگ انجمن آرا خله بهمان معانی فرهنگهای دیگر یاد شده و همان اشعار
بگواه آورده شده است .

در لغت فولرس Vul lers که بفارسی و لاتین است و لغت خود را از چهار فرهنگ
بزرگ فارسی فراهم کرده و در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی بترکی کسه گذشته از
از اشعار فردوسی از گویندگان دیگر هم شاهد آورده^۲ چیزی جز از آنچه در معانی
خله یاد کردیم نیامده است و از برای خله بضم خا بمعنی غلغه این شعر از شاهنامه یاد
گردیده :

بر آرد یکی باد با زلزله ز گیتی بر آید خروش و خله

همچنین خله بضم خا بمعنی مخاط یا آب بینی و خلم در همه فرهنگها یاد گردیده
و باین معنی از عسجدی این شعر بگواه آورده شده :

چو آمد زان برون حمدان بدان ماند سر سرخش

که از بینی سقلایی فرو آید همی خله

۱ - مصراع اول این بیت که در فرهنگ رشیدی نیامده این است : آنکه ترا زاد مرد و آنکه
ز تو زاد رفت (سنائی بسمی و اهتمام مدرس رضوی تهران ۱۳۲۰ شمسی ص ۴۵۲ سطر ۱

۲ - Vul lers Lexicon Persico-Latinum, Bonn 1855
لغت شاهنامه تالیف الشیخ عبدالقادر البغدادی چاپ پترسبورگ ۱۸۹۵ میلادی در لغات
شاهنامه عبدالقادر خله بضم خا بمعنی خالی خالی و بوش است
چو شیر اندر آمد میان رمه همه رزمگه شد ز مردم خله

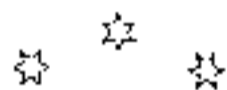
معانی گوناگون لغت خله که در برخی از فرهنگها بفتح و برخی دیگر بضم و گاهی مشدد و گاهی غیر مشدد ضبط شده عبارت است از پارو - جوالدوز - هممه و غلغله - یاوه و هرزه - بادلقوه و درد مفاصل - آب بینی .

از تعریف فرهنگ نویسان که غالباً حدس ناخوشی است که بگذریم از اشعار گویندگان بزرگ تردیدی در معانی آن بجای نمیماند از آن جمله دوبار در شاهنامه بمعنی پارو که یاد کردیم بکار رفته و یکبار در شعر:

بر آید یکی باد با زلزله ز گیتی بر آرد خروش و خله^۱

مفهوم غلغله و هممه یا فریاد و فغان از آن بر میآید. همچنین در اشعار گویندگانی چون عسجدی و سنائی و امیر خسرو دهلوی و ناصر خسرو علوی و مسعود سعد سلمان و شمس فخری معانی مختلف آن کمابیش روشن است .

گفتیم خله بمعنی پارو یا چوبی که با آن کشتی رانند بیشتر بکار رفته ، اگر خلبان با همین لغت ساخته شده باشد ، باید گفت این شعبده ایست که پارویی از دریا بسوی آسمان پرید و در آنجا در تأثیر سپهر هوا نورد گردید. آری، ز قعر چاه بر آمد بر اوج ماه رسید.



در پایان این گفتار ناگفته نماند : بهمان آسانی که الفاظ ارتش و پرچم و افسر و تیمسار و سرپاس و سرگرد و ستوان و استوار و ملوان و خلبان ، آفریده شده ، کلمه « ستاد ارتش » ساخته گردیده است .

در این کلمه که بجای اتماژور Etat-major برگزیده شده چشم کم فروغ لغت سازان در لغت ارتشتار، ستا stâ (ستادن) در گفتار ارتشتاریاد کردیم ندید، اما فقط بر راهنمایی لاروس کوچک (Petit Larousse) دیدند که Etat در زبان فرانسه از کلمه لاتین ستاتوس status در آمده از مصدر stare که بمعنی برپا بودن و ایستادن است و پس از آن همت کرده به برهان قاطع و انجمن آرا که از پناهگاهان آنان است روی

۱ - شاهنامه بروخیم جلد ۱ ص ۲۱۰ سطر ۱۳ در لغات شاهنامه مبدأ القادر بغدادی در بیت

اول بر آرد و در بیت دوم بر آید باد شده شده است

آوردند. از بخت نيك دیدند در آنجاها نوشته شده : « ستاد بکسر اول مخفف ایستادن باشد » ، دیگر هیچ جای در نك نبود. ستاد ارتش هم درست شد : ستاد + ارتش = اتامارور ، اینچنین تیمساران سر و سامانی یافتند . و بکارهای لشکری رسیدگی کردند

سران لشکر ایران در باره این الفاظ چنان پنداشتند که بجای کلمات عربی و ترکی ، لغتهای کهنسال زبان مادری خود را میپذیرند و بیشك غرور ملی و مهر بمیهن رهنمون آنان بود اما کسانیکه این مهمالات را بمیان آوردند بزبان مادری خود دشمنی کردند و از حسن ظن پذیرندگان سوء استفاده . شبهه نیست این الفاظ ننکین پایدار نخواهد ماند ، امید است خود سران لشکر و بزرگان سپاه ایران بکوشند که هر چه زودتر دامن زبان بومی خود را از این آلودگی ، پاک سازند و از دور ریختن الفاظ اهریمنی و دوزخی خود را فرزندان علاقمند بمیهن کهنسال و زبان دیرینش بشناسانند . همه ما میدانیم که مرز و بوم ما دارای زبان بزرگی است بچیزی که هیچ نیازمند نیستیم همان واژه تراشی یا لغت سازی است و بچیزی که بسیار بآن نیازمندیم ، بررسی باین زبان است . چیزی که هست آن یکی آسان و آن دیگری دشوار است ، لغت سازان بیغیرت آن آسان را برگزیده اند .

نمونه‌ای از لغتهای فرهنگستان

الفاظی که در شش گفتار (از ارتشتاران تا پایوران) یاد کردیم ساخته هیجده تا نوزده سال پیش از این است. دیری نخواهد پایید که از میان برود. آنچه‌آنکه معروف است، چند تن شاید از شور و غیرت ملی اشکریان ایران سوءاستفاده کرده این مهملات را بعنوان پارسی سره و واژه‌های میهنی بمیان آوردند. گویا این الفاظ بسیار بیشتر از آنچه مایاد کردیم، باشد. ناگزیر دردستگاه نولشکری باین گونه الفاظ نیازمند بودند و حق هم داشتند که کلمات تازی و ترکی را که یادگار استیلاي شوم بیگانگان است دور بریزند و از یاد بدهند و بجای آنها کلمات فارسی بنشانند.

این است که چند تن فرصت را غنیمت شمرده، یکسره یلهورها بدون رعایت هیچگونه قاعده و قانون و بدون اطلاع درستی از لغت و زبان، این مهملات را بیرون ریختند. برخی از آنها را آنچه‌آنکه دیدیم از یک زبان خارجی با الفاظ نادرست فارسی تبدیل دادند، مثل « ستاد ارتش » و برخی دیگر از آنها باندازه‌ای شکفت انگیز است که بهیچ روی نمیتوان گفت که چگونه ساخته شده است.

گویند برای اینکه این رسوایی و هرزگی و خودسری یا لکام کسینختگی و دیوانگی و شیدایی دنباله پیدا نکند و زبان بیشتری بیار نیورد و زبان مادری مردم این مرز و بوم بیش از این بازبچه اینگونه فرزندان پست و فرومایه و نادان، نگردد، فرهنگستان را ساختند.

در یکی از انتشارات فرهنگستان چنین آمده :

« در فروردین ماه ۱۳۱۴ بامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مقرر شد برای نگاهداری و پیشرفت زبان و ادبیات فارسی انجمنی بنام فرهنگستان تشکیل شود و

هیئت وزیران در جلسه ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ اساسنامه آن را تصویب کرد.^۱ از این تاریخ به بعد لغت سازی انحصاری فرهنگستان گردید و باید گفت بیک رشته از واژه های آن ایرادی نیست و خود ذوق و سلیقه مردم پشتیبان آنهاست. مثلاً اگر لغات شهربانی و شهرداری و دادگستری و دارایی از همان دستگاه باشد هزار بار از الفاظ نظامیه و بلدییه و عدلییه و مالییه بهتر است، مگر اینکه کسی باندازه ای آخوند مآب باشد که همین الفاظ ساختگی جدید قاهره یا استانبول را بفارسی برتری دهد. اما به بسیاری از لغات آن دستگاه هم کم و بیش ایراد وارد است. همه آنها را یاد کردن سخن را بدر از آکشانند و مایه ملال گردد، فقط از برای نمونه سه لغت را که اشکوب خوانده و حواهان - دامپزشک باشد یاد میکنیم.

در شماره چهارم از انتشارات فرهنگستان آمده:

اشکوب

« اشکوب » هر مرتبه از خانه را گویند که بعربی (طبقه)

نامیده میشود.^۲

در فرهنگ سروری آمده:

« اشکوب بمذ همزه و سکون شین سه نقطه و ضم کاف تازی سقف و آسمانه

بود. ازرقی وید:

باد اندرو وزیده ز پهنای آشکوب ابر اندرو گذشته ز بالای قیروان

در همه فرهنگهای فارسی آشکوب یا آشکو و اشکوب بمعنی هر مرتبه از پوشش خانه که بتازی طبقه نامند یاد شده است. در فرهنگستان آشکوب را فارسی پنداشته و بجای طبقه عربی برگزیده اند، اما هر دو در اصل از لغات سامی است: طبقه از زبان اکدی توبوقو tubuqtu و جمع آن توبوقاتی tubuqâti است که فضای

۱ - نگارنده در سال ۱۳۱۷ بایران بازگشت و در همان سال بفرهنگستان ایران پذیرفته

گردید.

۲ - لغت های نوتا پابان سال ۱۳۱۶ تهران فروردین ۱۳۱۷ ص ۲

جهان، هفت طبقه گردون که برویهم قرار گرفته، از آن اراده میشود^۱
 اشکوب هم در اصل اکدی است: اسکوپو askuppu و اسکوپتو askuppatu
 آستانه در است. در آرامی اسکوپته eskupta و ایسکوپته شده است.^۲
 در بابلی و آشوری نیز اسکوپو و اسکوپتو بمعنی تخته سنگ یا آستانه در
 (عتبه) است.^۳

این لغت از زبان آرامی بایران رسیده است^۴

همچنین این لغت بزبان عربی در آمده اسکفة گفتند. زمخشری در مقدمه الادب
 آورده: اسکفة آستانه زبرین؛ عتبه آستانه زبرین. الميدانی در السامی فی الاسامی
 آورده: الفائر. آستان زبرین؛ العتبه واسکفة آستان زبرین.^۵
 در معجمیات عربیه - سامیه آمده. «اسکفة... فانها قدوردت منذ قدیم الزمان
 فی الاکدیة askuppatu وهی فی المندائیة «عشقوفتا» وفی الارمیة «اسقوفتا»..»^۶
 شك نیست که آشکوب از لغات سامی است. اما دیرگاهی است که در فارسی
 در آمده، چنانکه دیدیم ازرقی از گویندگان همزمان فردوسی آنرا بکار برده است.
 ناصر خسرو در سفرنامه خود در سخن از قاهره چندین بار اشکوب را بجای مرتبه و
 طبقه بکار برده: «و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و آب خوردنی

۱- Weltraum (Wohl in 7 Stufen übereinander gedacht)

۲- Akkadische Fremdwörter Von H. Zimmern, Leipzig 1914 S. 45-6;

The Foreign Vocabulary of The Qurán by A. Jeffery, Baroda
 1938 p. 205

Akkadische Fremdwörter Von H. Zimmern, Leipzig 1917 S. ۲

۳- Assyrische Handwörterbuch Von F. Delitzsch, Leipzig 1896

S. 108; Babylonisch-Assyrisches glossar Von Carl Bezold, Heidel-
 berg. 1926 S. 212

۴- Grundriss der Iranischen philologie 1^o Band 2, Abteil. - ۴

Neupersische Schriftsprache von Horn) S. 6

۵- مقدمه الادب زمخشری چاپ لیبیک (آلمان)، السامی چاپ طهران

۶- معجمیات عربیه سامیه بقلم مرمرجی الدومنگی طبع جونیه (لبنان) ۱۹۵۰ ص ۲۱۳

از نیل باشد ... و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه‌ای که زمین وی بیست گز در دوازده گز بود پانزده دینار مغربی باجارت داده بود در يك ماه و چهار اشکوب بود، سه از آن بکراه داده بودند ... و در آنجا کاروان سرایی دیدم که دارالوزیر میگفتند، در آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ و در اشکوب زیر خیاطان نشینند^۱ از نوشتهای فارسی که بگذریم و گامی فرا رفته بروزگار ساسانیان نهم در نوشتهای پهلوی هم بهمین لغت بر میخوریم که در ردیف صدها واژه‌های آرامی بکار رفته است .

در تفسیر پهلوی اوستا که از روزگار ساسانیان است چهار بار (فرگرد ۲ و ندیداد پاره ۲۴ و ۲۶ ؛ فرگرد ۶ پاره ۵ ؛ فرگرد ۸ پاره ۳) لغت اشکپ (Frac-ashkop) بکار رفته و بجای لغت اوستایی سکنبه (fra-skemba) در سانسکریت skambha آمده است و آن از مصدر سکنب Skamb میباشد که بمعنی تکیه دادن و استوار داشتن و محکم کردن است .

از همین بنیاد است پشکم که در اشعار گویندگان ما بسیار بکار رفته است ... بچکم و بچکم یا بچکم و بشکم و پشکم همه یکی است و در فرهنگها بمعنی صفا و خانه تابستانی و ایوان و بارگاه و خانه‌ای که پیرامون آن شبکه شده باشد یاد گردیده است .

این معانی را از اشعاری که در آنها بچکم یا پشکم بکار رفته و آنها را یادخواهیم کرد ، در آورده‌اند . بچکم نباید مشتبه شود با بچکم که در لغت اسدی گفته شده : « نام تیر کمان است بترکی - دیگر خانه تابستانی ، گروهی غرد گویند ...^۲ و نه با بچکم که گفتیم (ص ۳۰۱) محمود کاشغری آن را در دیوان لغات الترك بمعنی پرچم یا طره و ریشه آورده است .

۱- سفرنامه ناصر خسرو چاپ برلین ص ۶۳ و ۷۸

۲- لغت اسدی چاپ تهران ، در لغت اسدی چاپ کتنگن (آلمان) بچکم - پشکم یاد

نگردیده است .

از اینکه سکنب Skamb از زبانهای باستانی ایران در فارسی پچکم یا پشکم شده، شاید در نظر نخست تردیدی روی دهد. اما پس از یاد آوری چند لغت دیگر فارسی، آن تردید از میان میرود:

از اینکه حرف باء از پچکم یا پشکم افتاد در لغات خمب (در اوستا خومبه Khumba) و دهب و سوب همانند دارد و با حذف باء خم و دم و سم شده؛ تبدیل یافتن حرف سین بحرف شین در زبانهای آریایی و بویژه ایرانی بسیار رایج است، از آنهاست لغات شکفت (شگفت) و سرشک و رشک که در اوستا سکپته Skapta و سرسکه Saraska و ارسکه Araska آمده است.

از اینکه در فارسی پچکم و پشکم هر دو یکی است و حروف جیم فارسی و شین بهمدیگر تبدیل شده در لهجه‌های ایران همانند بسیار دارد، چون شبان = چوپان؛ شاتوک = چاتوک؛ شالوس = چالوس و جز اینها.^۱

اما حرف پ (= ب) که در سر کلمه دیده میشود، ناگزیر جزء یا پرفیکس پتی Patiy (در اوستا پیتی Paiti) بوده که در فارسی (په) شده و همان است که در سر بسیاری از کلمات فارسی نیز دیده میشود، از آنهاست دیدار و درود و نهان و گاه و جز اینها که با پرفیکس «په» شده پدیدار و پدرود (- بدرود) و پنهان و پگاه (بامداد).

اینک اشعاری که در آنها پشکم یا پچکم بکار رفته:

از تو خالی نگار خانه عشق
فرش دیبا کشیده بر پچکم
(رودکی)

هزاران بد و اندرون طاق خم
به پچکم درش نقش بساغ ارم
(عنصری)

آنکه از نسو بهار معدلتش
همه آفاق گشت چون پچکم
(شمس فیخری)

۱ - شاش از شهرهای ورا رود (ماوراء النهر) ممکن است معرب چاچ باشد.

پدید آرد سخن در خالق عالم بیشی و کمی
 چو فردا این سخنگویان برون آیند زین پشکم
 هم او گوید :

این جنبش بیقرار یسک حال
 بسی رفتم پس آز اندرین پیروزگون پشکم^۱
 افتاده در این باند پشکم ،

کم آمد عمرو نامد مایه آزو آرزو را کم ؛

زین کار که کردی برون ز دستی
 از شبستان بیشکم آمد شاه
 بر خویشتن ای خرسون پشکم ؛
 یک رش هنوز بر نشدستی نه یک بدست
 پنجاه سال شد که درین سبز پشکمی^۲
 گشت بشکم ز دلبران چون ماه
 (رودکی)

خانه چون سرای جان خرم
 بشکمش غیرت فضای ارم
 (شهاب الدین مؤید)^۳

هزاران بدو اندرو بیچ و خم
 به بچکم درش سوی باغ ارم
 (فردوسی)^۴

در زبان ارمنی پتشمکب patshkamb بمعنی ایوان از زبان ایران گرفته شده است ، ناگزیر از پهلوی. اگر لغت پشکم در فارسی باستان بجای مانده بود با پرفیکس

۱- در برخی از نسخ بیکم ، بیکم آمد. همچنین در فرهنگ رشیدی

۲- در برخی از نسخ بیکمی نوشته شده است

۳- این شعر از فرهنگ سروری نقل گردیده : بشکم بکسر با و سکون شین و فتح کاف تازی صغه بود شهاب الدین مؤید فرماید . . .

۴- بچکم در لغات شاهنامه و لغ Glossar Zu Firdosis Schahnama Von F. Wolf, Berlin 1935 نیامده و گفته در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی آمده
 backam Sommerhaus. AB.Nr 332 در فرهنگ انجمن آران نیز این شعر یاد شده است.
 لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی که نگاه کردم چنین آمده : « بچکم عربیله صغه و خان تابستانیدر هزاران بدواندرو بیچ و خم. . . » بنابراین این شعر در نسخه شاهنامه ای که عبدالقادر در زیر دست داشته آمده است.